



گفت و گوی اختصاصی گوهران با خانواده‌ی غلامحسین غریب کنده‌ای نیم سوخته نزدیک ماه جرقه می‌زند

اشاره: بیرون می‌زنی. چیزی از شب گذشته است. در آسمان ابری نیست، اما کنده‌ی نیمه سوخته‌ای نزدیک ماه جرقه می‌زند.

بیرون می‌زنی. غریبه‌گی هرگز در این سرزمین چیز تازه‌ای نبوده است. تازگی در آشنایی هم نیست. تنها دم خروس مایو کوفسکی نیست که از این تن بیرون می‌زند. تاریخ سیاسی، اجتماعی و ادبی، هم نمونه‌های بسیاری از آن به دست می‌دهد.

بیرون می‌زنی. سلاح بلبل بودن ساطوری به قاعده‌ی گردن گاو-شعر اخلاق قاچاری می‌خواست. اما بعضی مقاطع تاریخی چندان باریکند که قداره‌کشی بر نمی‌دارند و این تناقض یعنی وجود آن «تومندی» که مثل درختان میان‌تهی تنها به پوست خود استوار است و دینی حساسیت تاریخی چیز خنده‌دار یا حتی چندان آوری است.

از همه‌ی سطرها بیرون می‌زنی بین هیچ کدام از آن‌ها ارتباطی برقرار نکرده‌ای. تاریخ معاصر ما گرفتار کم‌مایی میراث‌داران خود است از آن نوع کژتابی که فهم روابط، مناسبات و موقعیت‌های تاریخی را مختل می‌کند. پنهان کردن، تحریف، خرافه‌گی، حذف، بزرگ‌نمایی و خوارشناری، تمجید بی‌جهت و تخریب باغرض واقعیت‌های گذشته را به غول بی‌شاخ و دم تبدیل کرده است که نه دل خوش کنگ گذشته است و نه چراغ آینده.

در این گفت و گو همه‌ی مادر زندگی غریب و در مفهوم غریبی و غریبگی وارد شده‌ایم. در جایی که گم شده‌های ماییداتر از تمام یافته‌ها مان هستند صحبت از غریب اصلاً چیز غریبی است. باروشنک الموتی که درد غریب بودن را می‌فهمد شروع کردیم. بعد کرشمه غریب، بعدتر چیستا غریب و آفرینگان (دخترش) به مایوسند. در این خانه بوی نیم سوختگی کنده‌ای نزدیک ماه می‌آید.

معمداً السلطنه معرفی می شوند.

آورند: چیزی که برای من خیلی مهم است این است که غالب روشن فکran، شاعران، نویسندگان و پیشروان فرهنگی این مملکت کسانی بودند که یا از خانواده‌های درباری برآمدند یا از خانواده‌های نظامی و به هر حال وابسته به قدرت بودند و چون در آن روزگار فرهنگ و علوم نو در اختیار قدرتمندان بود آن‌ها در کسب فرهنگ نو و دیدگاه‌های نو موفق تر بودند و با استفاده از ارتباط با کانون قدرت آن را به دست آوردند. اما ظاهراً آقای غریب خانواده‌ی قدرتمند یا اهل علمی نداشته‌اند؟ روشنک: بله.

آورند: بنابراین برای روشن شدن موضوع، فضای خانوادگی‌ای که آقای غریب در آن رشد و نمو کردند را بیش تر تشریح کنید.

روشنک: مادر غریب خانم فوق‌العاده خوبی بود. غریب دو خواهر داشت و یک برادر که به خاطر خشونت پدر، فرار کرد و به مشهد، نزد عموی‌اش رفت و آن‌جا به بیماری و با از دنیا رفت. پدر غریب خیلی خشن بود و این خصوصیت در خود غریب هم وجود داشت. خیلی در مورد بچه‌ها سخت‌گیری می‌کرد. در عین حال که مهربان بود و برای بچه‌ها خیلی فعالیت می‌کرد اما خیلی زود هم عصبانی می‌شد.

مثلاً وقتی ما به رستوران می‌رفتیم و کارگر دیر غذا می‌آورد یا خوب رسیدگی نمی‌کرد، عصبانی می‌شد و می‌کوبید روی میز و از این کارها!

آورند: این تندخویی را از خانواده به ارث برده بودند؟

روشنک: غریب‌ها خانواده‌ی خیلی مرفه و خوبی بودند و بین آن‌ها فقط پدر غریب با مشکلات مالی مواجه بود. به همین خاطر خانواده‌ی او در سختی زندگی کرده بودند و این رنج زندگی آن‌ها را تندخو کرده بود. غریب قصه‌ای هم دارد ماجرای پسری که کلاه می‌فروشد و این یک قصه‌ی واقعی بود.

روشنک: میرزا عبدالعظیم خان غریب پسر عمومی پدرش بود. مؤلف دستور زبان فارسی و استاد دانشگاه. اهل گرگان تفرش بودند و اصالتاً کشاورز.

آورند: با دکتر قریب که پیش گام طب اطفال بودند، چه نسبتی داشتند؟

روشنک: دکتر قریب داماد میرزا عبدالعظیم خان بود. البته بستگی‌های دیگر هم با هم داشتند.

آورند: تحصیلات پدر آقای قریب چه بود؟

روشنک: تحصیلات قرآنی داشتند. مادرشان و خواهران‌اش هم همین نوع تحصیلات را داشتند و از این خانواده، تنها غریب بود که به دنبال تحصیلات جدید رفت.

آورند: شغل پدر آقای غریب چه بود؟

روشنک: در گرگان کشاورز بودند. بعد که به تهران آمدند به کار آزاد، خرید و فروش و... مشغول شدند. وقتی این خانواده به تهران می‌آید در خانه‌ی معتمدالسلطنه ساکن می‌شود و حضور این شخص در کنار خانواده‌ی غریب موجب

توجه همسرمن (غریب) به مسائل روز و علاقه‌مندی به تحصیل می‌شود. غریب برای من تعریف می‌کرد که معتمدالسلطنه همیشه به او می‌گفته است: «حسین جان، یک شعر بخوان تا یک قران به تو بدهم.»

معتمدالسلطنه برادر قوام السلطنه‌ی معروف بوده است و به لحاظ توانایی‌ای که پدر غریب در کار باغبانی داشته است در منزل او پذیرفته می‌شود. این خانواده مهاجر در همان جازندگی می‌کنند و غریب در این خانه متولد می‌شود.

آورند: حتماً براساس روابطی با این خانواده آشنا

می‌شوند؟

روشنک: از طریق میرزا عبدالعظیم خان غریب به



تعریف کرد بعدها دختر به خاطر مخالفت پدر و مادرش که از درگیر شدن او در این رابطه مطلع بودند، دست به خودکشی می‌زند. من به غریب می‌گفتم این تخیل توست یا واقعیت دارد و او می‌گفت نه این واقعیت است. البته پدر بزرگ غریب آدم متمولی بود که پول حاصل از

خواهر غریب خیلی منظم و مرتب بود و در خانه‌ی یک آلمانی که در تهران رییس بانک بود، کار می‌کرد و دوران، دوران کشف حجاب بود. خانم آلمانی تعدادی کلاه را که با خودش به ایران آورده بود به خواهر غریب می‌دهد. چون خواهر غریب در این خانه کار می‌کرد، مجبور بود که کشف



فروش املاک او در اختیار میرزا عبدالعظیم خان قرار گرفته بود و او این پول را در معاش خانواده غریب صرف می‌کرد.

اورند: بعدها هم در همان دوران آقای غریب به صورت جدی تر برای امرار معاش فعالیت می‌کردند؟

روشنک: بله. تابستان ظاهرآ در یک عکاسی مشغول به کار شده، در خیاطی هم کار می‌کرد. می‌گفت من برای ۵ ریال به شمیران می‌رفتم و در یک عکاس خانه کار می‌کردم.

اورند: جالب است که مسیر حوادث ایشان را در سنین کودکی به عکاسی که به هر حال در آن روزگار شغل نویی بوده و جنبه های هنری آن هم حتماً مورد نظر بوده، می‌کشاند.

روشنک: بله. اما غریب ۱۲ ساله در آن روزگار مطمئناً به هدف کمک کردن به خانواده این راه طولانی را طی می‌کرده است.

اورند: هم زمان به تحصیل هم می‌پرداخته؟

روشنک: بله. البته تحصیلات ابتدایی را در یکی از مدارس سرچشمه تمام می‌کند و بعد وارد هنرستان

حجاب را بپذیرد و اتفاقاً همین مسأله، یعنی نوع لباس پوشیدن اش این خانم آن هم در محله‌ی سرچشمه که بافت اجتماعی و مذهبی خاصی داشت، موجب شده بود که اهالی به خانواده‌ی غریب انتقاد کنند. غریب ۱۳ ساله که همان پسرک قصه است وقتی وضعیت نابسامان خانواده را می‌بیند این کلاه را برمی‌دارد و می‌برد توی خیابان که بفروشد و پول آن را برای مادرش بیاورد. همان جا عاشق دختر کوچکی می‌شود که موقع رفت و آمد برای تماشای کلاه‌ها ایستاده. تا این که غریب بالاخره روزی به او سلام می‌کند و از او می‌خواهد که یکی از کلاه‌ها را بخرد. دختر می‌گوید: من اجازه ندارم کلاه سرم بگذارم و باید با چادر رفت و آمد کنم. تازه الان پول هم ندارم. غریب به او می‌گوید پس من یکی از این کلاه‌ها را به تو یادگاری می‌دهم تو هم آن را توی خانه سرت کن. بالاخره دختر کلاه را می‌گیرد و پول آن را هم می‌دهد اما غریب قبول نمی‌کند و با اصرار پول را برمی‌گرداند و همین برخوردها یک ماجرای عاشقانه را رقم می‌زند. آن طور که غریب برای من

روشنک: بله. می گفت: همان روزها رضاشاه سرزده به دانشکده آمد و ما توی استخر در حال شنا بودیم. گفتند رضاشاه آمده، ما تا از استخر بیرون پریدیم رضاخان به ما رسید. خبردار ایستادیم. رضاشاه آمد و یک نگاهی به ما کرد، بعد فریاد زد: «این آشپز را بیاورید، ببینم». افسر ارشد جلو آمد و پرسید: «چه شده قربان؟». دوباره فریاد زد: «آشپز رو گفتم بیاورید این جا!»

سه چهار تا آشپز را آوردند و آن ها هم ترسان و لرزان ایستادند. رضاخان گفت: «گوشت ها را می دهی گروهبان ها می خورند که این ها این طور لاغر هستند؟ پدر سوخته! سرت را بکنم توی قیমে ی بدون گوشت.»

غریب می گفت: از آن به بعد کی بود که گوشت های لای برنج ما را بخورد. گاهی هم برای مادرم غذا می بردم.

اورند: آقای غریب خودشان در درگیری ها شرکت کرده بودند؟

روشنک: نه. نه. اصلاً. می گفت من چون نویسنده بودم، دخالت نمی کردم. بعد هم که به سختی و با وساطت تیمسار غریب که یکی از اقوام ایشان بود توانست از نظام خلاص شود چون به این راحتی ها اجازه این کار را به کسی نمی دادند.

اورند: در این دوره با محافل شعری که آن روزها برگزار می شد آشنایی داشتید؟

روشنک: بله. خیلی زود با این جریانات آشنا می شود و حتی در بیست و یکی دو سالگی با نیما آشنا می شود و این آشنایی تا آن جا پیش می رود که نوشته های خود را برای نیما می خواند و نیما «ساربان» را که قصه ی قشنگی هم هست، ویرایش می کند. اما هرگز توی این انجمن های گل و بلبلی شرکت نداشت.

کرشمه: این موضوعات را باید با اهل شعر که با پدرم معاشرت داشتند و به صورت تخصصی با ایشان صحبت کرده اند، مطرح کنید.

موسیقی می شود. آن هم بیش تر با این انگیزه که ۱۲ تومان کمک هزینه را از هنرستان دریافت کند و به مادرش بدهد. یعنی علاقه به ساز نداشت.

اورند: به عبارت دیگر، فقر ایشان را هنرمند می کند. روشنک: شاید! ممکن است این طور باشد. بعد از آن به دانشگاه نظام می رود و این همان زمان با جنگ جهانی دوم است.

اورند: خانواده ی آقای غریب مذهبی بودند؟

روشنک: بله. بله. پدرش حافظ قرآن بود و اهل روزه و نماز اما خود غریب آن چنان

اعتقادی نداشت.

اورند: فکر می کنید بیش ترین چیزی که غریب از خانواده ی پدری خودش به میراث برگرفت چه بود؟ روشنک: در واقع باید بگویم هیچ چیز! تنها یک ناراحتی عصبی و یک ناامیدی خیلی شدید. پدر و مادر غریب دائم با هم جنگ و دعوا داشتند و برای من که نوجوان بودم و با ایشان زندگی می کردم، این جنگ و دعواها عجیب بود. به هر حال، بعدها غریب به واسطه ی احساسات لطیفی که داشت توانست دانشگاه نظام را تحمل کند. فکر می کنم مدتی در دارالفنون هم بودند.

اورند: از هم دوره های ایشان که بعدها وارد فعالیت های هنری شدند از چه کسانی می توانید یاد کنید؟

روشنک: مرتضی حنانه کسی بود که از بچگی با هم بزرگ شده بودند. بعدها با شیروانی و سنجری و دیگران آشنا شد.

اورند: فرمودید که هم زمان با تحصیل ایشان در دانشگاه نظام جنگ جهانی هم رخ می دهد. آیا از آن دوران خاطراتی را نقل می کردند؟

اورند: حرف شما کامل درست است و حتماً از نظرات آن‌ها استفاده خواهیم کرد، اما این برای من مهم است که دیدگاه خانواده که قاعدتاً ضمن آن که رسمیت بحث‌های تخصصی را ندارد یک دیدگاه عاطفی تر هم هست و می‌تواند خلیات یک شاعر را که بی‌شک در فرایند فعالیت حرفه‌ای او مؤثرتر از همه چیز است، باز نماید.

کرشمه: البته پدرم خیلی درگیر گذشته نبودند. ما در لحظه زندگی می‌کردیم. بابا، همواره پیشرو بود و در بند خاطرات و گذشته خود نبود و اگر خودش حضور داشت خیلی به این نوع کارها اعتقاد نداشت و شاید نمی‌پذیرفت که راجع به گذشته اش صحبت شود. من خیلی کوچک بودم که پدرم برای ما شعر و داستان می‌خواند و دقیقاً می‌توانم بگویم، در پنج سالگی این ذهنیت در من شکل گرفت که مثلاً کمان پنبه زنی می‌تواند راه برود و ترانه بخواند. این ذهنیت را پدرم در من ایجاد کرد که همه‌ی اشیا جان دارند و بدون آن که مستقیماً به تناسخ اشاره کند آن‌را در لابه‌لای قصه‌هایش مطرح و القا می‌کرد. اکثر شخصیت‌های داستان او تبدیل به آهو می‌شوند یا پلنگی که در بیشه است، برمی‌گردد و انسان می‌شود. ما با این ذهنیت زندگی کرده ایم و این خیلی سخت است. آدم طوری دیگری بزرگ می‌شود، تربیت می‌شود و در چنین جامعه‌ای دچار تناقض می‌شود. با تبلیغات خیلی مخالف بود و روشن است که چنین شخصیتی خیلی درگیر تاریخ و تاریخچه نیست.

روشنک: رفتارش خیلی شبیه نیما بود. مثلاً نیما روزی رفته بود اداره‌ی فرهنگ تا از رییس مرخصی بگیرد. رییس نبوده. مدتی منتظر می‌شود و رییس بر نمی‌گردد. کاغذی برمی‌دارد و می‌نویسد: من، فلانی به خودم

مرخصی می‌دهم و به شمال می‌روم. خداحافظ. نامه را می‌گذارد روی میز رییس و می‌رود شمال. همین برخوردها را دقیقاً غریب داشت.

اورند: دقیقاً حرف شما درست است. یک هنرمند می‌خواهد همه چیز در آثارش بررسی شود، اما نباید فراموش کرد که ما و آیندگان برای دست‌یابی به یک روش تجربی در برخورد با هنرمند، تربیت او و تأمین فضای اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی مورد نیاز او که بتواند به بالیدن او کمک کند، نیازمند هستیم که زیرساخت‌های زندگی هنرمندان گذشته و در گذشته را به ریزبافت‌ترین شکل ممکن بازیابی و بررسی کنیم.

این مسأله‌ی مهمی است که دنیا در حوزه‌های کاملاً علمی ضرورت آن را اثبات کرده است هرچند قاعدتاً این به مذاق هنرمندی که همیشه چشم به آینده داشته است، خوش نمی‌آید. اما نباید از نظر به دور داشت که نوع نگاه یک هنرمند به همان آینده‌ی دور بر پایه‌ی زیست اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و شرایط محیطی او و حتی پیشینیان او استوار است. در غیر این صورت و چنان که همه به آینده نگاه می‌کنند، پس این همه تفاوت و تنوع در نگاه هنرمندان از کجا سرچشمه می‌گیرد.

برای من و حتماً مخاطبان حرفه‌ای آقای غریب مهم است که چه عواملی زمینه‌ساز شکل‌گیری شخصیت هنری غریب می‌شود. شخصیتی که در زمانی که تازه درگیری نیما با کهنه پرستان در حال تکوین است و این درگیری نه آن روز، بلکه سی، چهل سال بعد هم حل نمی‌شود، چیزی را مطرح می‌کنند که فرای همه‌ی این دعوها است.

کرشمه: خب چرا آن زمانی که ایشان زنده بودند نیامدید و از خودشان پرسیدید. آقا! پدر من سال‌ها بیمار بود. در خانه افتاده بود و هیچ‌کس نمی‌آمد حالش را پرسد. بگوید: آقای غریب، در چه حالی؟ من هرچه بگویم ناقص است. او در هشتاد و دو سالگی فوت کرد و امروز ما باید حداقل تاریخی



امروز هم بازنشاسی و بازنمایی غریب در این شکل
مقدور نباشد.

کرشمه: به هر حال اگر ملتی تاریخ زندگی هنرمندش
رامی خواهد، باید تا

او زنده است به
سراغش برود.

اورند: خانم غریب
صحبت از تحصیلات

همسران بود.

روشنک: پس از

اتمام تحصیلات در

هنرستان عالی موسیقی، غریب به عنوان معلم
موسیقی به استخدام وزارت فرهنگ درمی آید.

اورند: اولین سازی که ایشان دست گرفتند چه بود؟
روشنک: کلارنت یا قرنی بود. بعدها چون باید

سازی که کنار ساز اصلی هنرجوی هنرستان عالی
موسیقی استفاده شود، پیانو است؛ غریب با پیانو

هم آشنا شد. بعد به تدریس ساکسیفون روی آورد.
فعالیت در وزارت فرهنگ را با معلمی در مدرسه‌ی

شاه‌دخت آغاز کرد. بعد از ازدواج ما به هنرستان
عالی موسیقی رفت.

اورند: در آن روزگار به شکل متداول روز هم شعر
می‌گفت؟ رباعی، غزل، مثنوی و...

روشنک: قدیمی‌ترین شعری که از ایشان داریم شعر
بادبادک است که آن هم به سبک و سیاق شعر کهن

نیست.

کرشمه: شاید یکی دو شعر به آن شیوه داشته باشد.
شاید.

اورند: پس به نظر شما سیر تاریخی شعر را سپری
نکردند. مثلاً از شعر کلاسیک به شعر نو رسیده

باشند؟

کرشمه: نه. البته به فولکلور خیلی علاقه داشت و
ترانه‌های محلی در شعرش انعکاس دارد.

اورند: حلقه‌ی دوستان ایشان در آن دوران از چه
کسانی تشکیل می‌شد؟

شصت، هفتاد ساله را بازگویی کنیم.

اورند: ضمن آن که حرف شما را می‌پذیرم، باید
بگویم تأثرات شما، تأثرات ما هم هست. من این

انتقاد را به نسل پیش از خودم که آن قدر در
خودخواهی و خودبزرگی بینی خود غرق شده بودند

وارد می‌دانم که فراموش کردند در پرتو چراغ
گذشتگان، گذشته را بررسی کنند. انحرافات را

ریشه‌یابی کنند و دلایل بن‌بست‌های فکری و قلمی
ما را بشناسند و از تکرار بی‌دلیل اشتباهات گذشته

بپرهیزند. این بی‌توجهی لطمات جبران‌ناپذیری را
به ما وارد کرده است. امروز خیلی‌ها نیستند که اگر

غفلت چند ساله نسل قبل از ما نبود، ما آن‌ها را
امروز بهتر می‌شناختیم.

از طرفی، در سال‌های پیش فضا برای بحث در این
حوزه‌ها و طرح کردن این چهره‌ها هم فراهم نبود.

پس یک ایراد هم به سیاست‌های کلان فرهنگی ما و
سیاست‌گذاران ما وارد است. و ما تازه قدم به قدم

و به برکت رسانه‌ای که تازه در اختیارمان
قرار گرفته است، داریم به سوی ریشه‌های خودمان

نقب می‌زنیم.

کرشمه: من معذرت می‌خواهم که این مسأله را با
صراحت مطرح کردم. اما پدر من در این سال‌ها

خیلی رنج کشید. تأثرات ما اجازه نمی‌دهد که
راحت درباره‌ی او حرف بزنیم.

روشنک: اما کرشمه جان باید درباره‌ی غریب
حرف زد.

کرشمه: پدرم آدم بزرگی بود. بارها به من می‌گفت:
باباجان، هیچ کس نمی‌آید سراغ من! من به او

می‌گفتم: پدرم، وقتی نباشی همه به سراغ تو
می‌آیند. این قانون ماست.

اورند: این رنجی است که بدون تردید هم نسلان
راستین پدر شما را آزرده است. من حسرت

می‌خورم که چه کسانی را در این سال‌ها از دست
دادیم، بدون این که آن‌ها را کاملاً به دست

آورده باشیم. اگر به برکت این تریبون نبود، شاید

کرشمه

روشنگ: مرتضی حنانه، هوشنگ سنجرى (برادر سنجرى معروف).

کرشمه: پرویز محمود.

روشنگ: بله. که از آمریکا به ایران آمد و در تهران ارکستر سمفونیک تشکیل داد و غریب هم در اکستر او ساز می زد.

اورند: به سازهای ایرانی و سنتی علاقه‌ی زیادی نداشتند؟

کرشمه: نه. البته در مورد موسیقی فولکلور مطالعه زیادی داشتند. حتی در مسافرت‌های زیادی برای تحقیق در مورد موسیقی فولکلور به نواحی مختلف می رفتند و نقش عمده‌ای در معرفی این نوع موسیقی داشتند و کارهای ایشان باید در بایگانی تلویزیون باشد. مثلاً در مسافرت‌های خود گروه‌های رقص محلی را ایجاد می کردند و حتی آن‌ها را به استخدام فرهنگ و هنر درمی آوردند. مثلاً موارد زیادی بوده است که کسی در روستا کشاورز بوده است و به عنوان رقصنده در استخدام فرهنگ و هنر هم بوده است. در گردآوری این گروه‌ها نقش به‌سزایی داشتند.

اورند: این طرح یک طرح تصویب شده بود و بودجه دولتی به آن اختصاص پیدا کرده بود؟

کرشمه: بله. دقیقاً. اما در مورد موسیقی سنتی نظر دیگری داشت. می گفت: این موسیقی موجب خمودگی و اعتیاد می شود. در حالی که قره‌نی ایرانی را خیلی خوب می نواخت. آن قدر این نظر را تکرار کرده بود که هیچ کدام از ما، فرزندان او، در عین حال که موسیقی کار می کنیم اما طرف موسیقی ایرانی نرفتیم.

روشنگ: اصلاً من یاد نمی آید که آن موقع با غریب برای دیدن فیلم ایرانی به سینما رفته باشیم.

کرشمه: جز تنبور و دف که در کارهایش از آن‌ها استفاده می کرد، به هیچ ساز ایرانی علاقه نداشت. اورند: جالب است که می گویند شاملو هم تنها ساز ایرانی را که دوست داشت، تنبور بوده است.

کرشمه: البته پدرم با شاملو اصلاً میانه‌ی خوبی

نداشت و منطوق و تفکر او را نمی‌پسندید. خصوصاً بعد از قضیه حمله‌ی شاملو به فردوسی. پدرم داستانی نوشته بود و پسرک، یکی فقیر و یکی غنی را که به موازات هم رشد می‌کنند، در تقابل باهم قرار داده بود. پسر فقیر خود او بود و می‌گفت این پسر دیگر هم، یکی از شاعران است که تصور من این بود که منظور او آقای شاملو است.

روشنگ: غریب یکی از محدود هنرمندانی بود که از مواد مخدر به شدت متفرد بود و خیلی‌ها را به خاطر وابستگی به مواد مخدر کنار گذاشت. حتی این او‌اخر از حنانه هم دوری می کرد. اما با خیلی‌ها هم رابطه‌ی خوبی داشت.

کرشمه: تعریف می‌کرد دوره‌ای که در ایتالیا بوده هم زمان با او فروغ هم به ایتالیا می‌رود و آن‌جا هم دیگر را زیاد می‌دیده‌اند.

اورند: اگر اجازه بدهید، برای این که سیر تاریخی گم نشود، کمی به عقب برگردیم و ماجرا را قبل از تشکیل انجمن خروس جنگی پی‌گیری کنیم. چه سالی ازدواج کردید؟

روشنگ: من سال ۱۳۲۹ با غریب نامزد شدم. ۱۳۳۰ عقد کردیم و ۱۳۳۱ باهم عروسی کردیم. اورند: در مورد ازدواج با آقای غریب بیش‌تر توضیح بدهید.

روشنگ: من عاشق ساز بودم. خیلی ویلون دوست داشتم. خواهر غریب که دخترش با من هم کلاس بود، گفت دایی من استاد موسیقی است. من سیزده سالم بود و خواستگارهای زیادی داشتم اما پدرم به علت سن کمی که داشتم با ازدواج من مخالف بود. خواهر غریب به دنبال من آمد و من را به بهانه‌ی تماشای سیرک با خود برد که غریب در آن‌جا نوازنده بود. آقای ق‌دبلندی با موهای فرفری و سیبل این طوری. که یک طوری به من نگاه می‌کرد. به دختر خواهرش که با من دوست بود، گفتم: این آقا را می‌بینی؟ گفت: آره. این دایی من است و توی هنرستان موسیقی درس می‌دهد. درست در همین

این جا خانه‌ی شوهره.

بعد من تازه به خودم آمدم. [با خنده] همان جا فهمیدم عجب اشتباه بزرگی کردم. غریب هم می‌گفت حالا ناراحت نباش. همیشه می‌توانی ساز یاد بگیری. دیر نمی‌شود و... در حالی که ویلون را باید در ۱۲ سالگی یاد گرفت.

اورند: فکر می‌کنید شما برای غریب یک مشاور و هم کار هنری هم بودید و آقای غریب مسائل حرفه‌ای اش را هم با شما مطرح می‌کرد یا تنها نقش زن خانه را ایفا می‌کردید.

روشنگ: غریب همه چیز را با من در میان می‌گذاشت. همه چیز را. هر وقت چیزی می‌نوشت. حالا هر وقت شب که هست از من می‌خواست، بنشینم، او بخواند و من گوش بکنم و هر جا موضوعی به نظر می‌رسد، بگویم. چون او مرا شناخته بود.

خیلی وقت‌ها مثلاً من می‌گفتم: غریب همه‌ی قصه‌ات خوب است ولی این قسمت اش با بقیه نمی‌خواند. می‌رفت، مدتی فکر می‌کرد، بعد می‌آمد و می‌گفت: روشنگ، راست گفتمی این قسمت را این طوری درست کردم و دوباره برایم می‌خواند. ممکن است خیلی باهم جر و بحث هم کرده باشیم اما توی مسائل هنری همیشه من احترام او را نگه می‌داشتم.

تابستان‌ها غریب جایی را در دماوند اجاره می‌کرد و ما مدتی می‌رفتیم دماوند که در تابستان خنک‌تر بود. یک درخت گردو نزدیک خانه بود. زیر این درخت را برای غریب مرتب می‌کردم و آن‌چه نیاز داشت دم دستش می‌گذاشتم. بعد بچه‌ها را می‌بردم گردش تا او راحت باشد و بتواند کارش را انجام دهد. شاید به

نظر برسد همسر یک هنرمند کار خاصی انجام نمی‌دهد. اما او بزرگ‌ترین کار را می‌کند. به هنرمند فرصت می‌دهد تا آثارش را خلق کند. تمام آثاری که غریب خلق کرده است در شرایطی که من برای

لحظه غریب به من نگاه می‌کرد و ما پچ پچ می‌کردیم، دلچک سیرک غلت زد و افتاد جلوی من. من جیغ کشیدم و از جا بلند شدم. غریب گفت تترس! و سر صحبت را باز کرد.

یک سال این‌ها آمدند و رفتند و پدر و مادرم و خانواده‌ی من با ازدواج ما مخالف بودند ولی من خیلی به این ازدواج مایل بودم. آن‌هم به خاطر آن‌که فکر می‌کردم می‌توانم ساز بزنم. من خیلی کم سن بودم اما به مسائل هنری خیلی علاقه داشتم. یادم می‌آید که پدرم ما را به تئاتر «آرتی مالار» برد که توی خیابان فردوسی یا لاله‌زار برگزار می‌شد. من یک بار این نمایش را دیدم ولی خط به خط آن را حفظ کرده بودم. متن آن را نوشتم و بچه‌ها را توی خانه جمع کردم و آن‌ها باهم دیگر اجرا می‌کردیم. فکر می‌کنم، این خصلت، یعنی علاقه و درک هنری از کودکی در من وجود داشته است که همسر آدمی مثل غریب شدم و پنجاه و دو سال او را تحمل کردم. زمانی که من ازدواج کردم به خاطر سن کمی که داشتم اجازه عقد نمی‌دادند. دکتر سنگ که پزشک دربار بود به پدرم گفت: آقای الموتی چه عجله‌ای برای ازدواج این دختر دارید؟ این خیلی کوچک است. پدرم گفت: خودش عجله دارد. پدرم ما را تعریف کرد. دکتر سنگ، غریب را می‌شناخت. به پدرم گفت: ولی آقای الموتی، او جوان فوق‌العاده خوبی است. من او را می‌شناسم و این طور شد که ازدواج کردم.

گذشت و ما زندگی کردیم.

دو سه هفته از ازدواج ما گذشته بود. در خانه‌ی غریب حوض بزرگی بود. من لب حوض نشسته بودم که مادر غریب آمد. من از روی سادگی گفتم: مادر جان پس من کی می‌روم هنرستان؟

او گفت: برای چی هنرستان؟

گفتم: آخر قرار ما همین بود که من به هنرستان بروم. ویلون بزنم.

مادر شوهرم نگاهی کرد و گفت: دخترم ویلون زدن و این‌ها مال خانه‌ی بابا بود.

او فراهم کردم، خلق شده است.

اورند: هم زمان با ازدواج شما یا چندی پیش از آن، فعالیت حزب توده در ایران رونق بسیاری داشت. آیا آقای غریب هم طبق رسم معمول آن روزگار به عضویت حزب درآمدند؟

روشنک: غریب در سن ۲۰ سالگی زمانی که ریاست حزب توده را آقای نورالدین الموتی (پسر عموی من) به عهده داشت، به همراه تعدادی از دوستانش از جمله خاتمه عضو حزب شده بود.

غریب بعدها می بیند آن وطن پرستی ای که در وجود خود اوست، در حزب معنا پیدا نمی کند. بنابراین

از حزب جدا می شود و حتی آقای

الموتی هم او را خواسته بود و پرسیده بود چرا می خواهی از

حزب جدا شوی؟ غریب پاسخ داده بود که این سیستم را

نمی پسندم. وقتی ریختند و توده ای ها را

گرفتند اسم و آدرس و مشخصات غریب را هم پیدا

می کنند. ما آن موقع ازدواج کرده بودیم که آمدند و غریب را با خودشان بردند و غریب آن جا توضیح

داده بود که در سنین جوانی از حزب کناره گرفته است و استاد هم گفته ی او را تأیید می کرد. چرا

غریب مثل دیگران به شهرت نرسید؟ چون مثل دیگران نبود که هم به دربار رفت و آمد کند و هم با

توده ای ها باشد. نمی رفت پیش اعلی حضرت جلز و ولز کند از آن طرف هم آب به آسیاب توده ای ها

بریزد. غریب این کار را نکرد و چون مثل بقیه نبود، بقیه با او مخالف بودند. هرکاری از او که

می خواست چاپ شود با هزار تا مشکل مواجه می شد.

اورند: وقتی باهم ازدواج کردید طی آن سال ها از خروس جنگی، تفکرات خودشان و این مسایل با شما صحبت می کردند؟

روشنک: بله. مرتب. دائم برنامه بود. می رفتیم، می آمدند، مرتب درگیر کارها و نوشته های انجمن بود. من را با خودش می برد به کافه نادری. آن جا شیبانی و ایرانی و بقیه دور هم جمع می شدند.

اورند: بعد از گذشت سی چهل سال از دوران خروس جنگی، در سال های اخیر، آیا به خروس

جنگی، تفکرات و رفتار آن به عنوان یک هیجان دوره ی جوانی نگاه می کردند یا هم چنان به آن اعتقاد

داشتند؟

کرشمه: کاملاً به عنوان یک حرکت قهرمانی از خروس جنگی یاد می کرد. جنبه های علمی و منطقی

برای آن قائل بود.

چیستا: نوشته های آخرشان هم همان خصوصیات را داشت و تا آخرین لحظه ها به خروس جنگی و به

کلیت تفکرات جوانی خودشان معتقد بودند.

اورند: وقتی آقای غریب اسم خروس جنگی را مطرح می کند هنوز نبرد نیما با کهنه پرستان به نتیجه

نرسیده بود و حتی تا سال ها بعد از آن هم خانلری ها و حجازی ها و دشتی ها طیف غالب بودند. ارائه این

طرز تفکر غریب، ایرانی و خروس جنگی ها اگر چه تفکر درستی بود و سال ها پیش از آن در غرب این

حرکت هنری ایجاد شده بود ولی برای فضای ایران قابل هضم نبود و حتماً آقای غریب، این مسأله را

دریافته بودند. با توجه به این موضوع، آیا انگیزه و هدف خود را از ارائه این تفکرات برای شما بازگو

می کردند و اساساً چه پیش بینی ای از آینده داشتند؟

چون نیما که جنبش شعری خود را آغاز کرد، اعلام کرد که من برای جامعه می نویسم. همین تفکر

اجتماعی یک حلقه ی ارتباط با مردم بود که نیما می توانست به آن امیدوار باشد. اما خروس جنگی

به این هم معتقد نبود و حتی معتقد نبود که بندی آن را به جامعه متصل کند.

چیستا: بله. آن ها معتقد به هنر برای هنر بودند. اورند: در مقاله های خود آقای غریب صریحاً ذکر می کنند که ما حتی قائل به مقوله ای هنر برای هنر

داشته باشد.

چیستا: پدرم بی نهایت نسبت به همسر و فرزندان خود متعهد بود، حتی بسیار رنج می کشید چون در محیط خود او مسائلی وجود داشت که با تفکر و اندیشه ی او تضاد داشت و او این تضادها را تحمل می کرد. فقط به خاطر خانواده و برای تأمین خانواده حتی محیط خشک و خفه کننده ی اداره را تحمل می کرد که اساساً برای هنرمند تحمل آن خیلی سخت تر است. همیشه علاقه داشت که ما دور هم جمع باشیم. در بسیاری موارد دچار تنش های روحی شدیدی می شد به خاطر دیدن تناقض ها و تضادهایی که در جامعه و در میان نزدیکان ایشان وجود داشت ولی من که دختر بزرگ او بودم شاهد بودم که برای حفظ خود و خانواده چه قدر عذاب می کشید.

کرشمه: صریحاً می گفت که هنرمند بودن و خانواده دوست بودن باهم تضاد و توافری ندارد و این رابطه را با خویشاوندان هم داشت.

اورند: با تمام کسانی که کودتای ۲۸ مرداد را درک کرده اند وقتی صحبت می کنیم معتقدند که کودتا شکست عظیمی برای آن نسل بوده و در خلق ادبیات پس از کودتا بسیار مؤثر بوده است. دیدگاه آقای غریب بر این موضوع را می توانید تشریح کنید؟

روشنک: جلوی خیلی چیزها گرفته شد و یادم هست که مدت ها چیزی ننوشت ولی اصلاً کاری به سیاست نداشت و این او آخر هم همیشه به بچه ها و نوه ها می گفت که اصلاً در سیاست دخالت نکنید؟ چیستا: خیلی از دوستان نزدیکش را در همان سال ها از دست داد. یا کشته شدند یا مجبور به ترک کشور شدند: نوشین، دهقان و بقیه بر و بچه های تئاتر. بنابراین از این قضیه لطمه خورده بود.

آفرینگان: به ما می گفت اگر می خواهید خدمتی کنید سعی کنید که بیهوده هدر نشوید. کار علمی کنید. کار فرهنگی کنید.

اورند: چرا انتشار خروس جنگی به دو دوره تقسیم

هم نیستیم.

روشنک: به هر حال در آن دوران نوگرایی وجود داشت و این تفکر می توانست مطرح شود.

اورند: جالب است در شرایطی که امیدی به تثبیت این تفکر نیست، آقای غریب دو دوره خروس جنگی را منتشر می کند، بعد کویر را منتشر می کند بعد به آناهیتا می پیوندند و همه جا همین تفکر را بدون ذره ای تعدیل دنبال می کند.

روشنک: بله. چون به آن معتقد بود.

چیستا: پدرم دائماً با مکاتب هنری اروپا آشنا می شد و این خود باعث می شد که خصلت ایرانی خودش را حفظ کند.

کرشمه: چیزی که من الان می توانم به شما بگویم این است که غریب تا پایان عمر همان طور ماند که در جوانی بود و همان موقع هم می گفت که ما برای آیندگان می نویسیم؛ بالاخره روزی این نوشته ها خوانده و درک می شود.

آفرینگان: در تأیید حرف ها من هم بگویم اگر نتوانسته بود این روحیه را تا آخر عمر حفظ کند من هم نمی توانستم با او ارتباط برقرار کنم در حالی که من با دو نسل تفاوت، هیچ اختلافی با او پیدا نمی کردم و کاملاً در بسیاری موارد هم موافق بودیم و حتی در بعضی موارد می دیدم که از من هم جلوتر فکر می کند.

اورند: حالا به نظر من می رسد که ایشان در عین حال به مسأله ی خانواده و روابط و مناسبات خانوادگی که خودش یک مقوله ی سنتی است، فوق العاده پای بند بودند.

چیستا: بله. درسته.

اورند: این به نظر شما در رفتار ایشان تناقض ایجاد نمی کرد؟ منظور اعتقاد به چارچوب های خانوادگی در عین بی اعتقادی به هر گونه چارچوب در فعالیت هنری است؟ کم تر هنرمندی پیدا می شود که این قدر مورد پذیرش خانواده باشد و این قدر کانون خانوادگی قرص و محکم و گرمی

تربیت کرده است، الان در بزرگ‌ترین کنسرت‌های جهان می‌نوازند ولی همیشه اعلام می‌کرد که عشق و علاقه‌اش ادبیات است.

من فکر می‌کنم به موسیقی به عنوان یک شغل نگاه می‌کرد. اگر جز این بود، حتماً می‌رفت دنبال آهنگ‌سازی. اما بابا در موسیقی کار خلاقه نکرد بیش‌تر تدریس می‌کرد و تحقیق روی موسیقی فولکلور. کار خلاقه‌اش در ادبیات بود. شعر و نثر. اورند: بیش‌تر هنرمندان ما یا نظریاتشان با آثارشان تناقض دارد یا نتوانسته‌اند این نظریات را در عمل کاملاً محقق سازند. آقای غریب چه قدر به نزدیکی آثارشان به تئوری‌شان معتقد بودند؟

کرشمه: من صریحاً نظری در این مورد از ایشان نشنیدم اما می‌دانم که آن تئوری‌ها را دقیقاً به ما هم منتقل کرد و تا پایان عمر به این نظریات معتقد بود. این را می‌شود در آثارش بررسی کرد.

روشنک: بچه‌ها و نوه‌های من همگی اهل موسیقی هستند و همه هم با موسیقی سنتی مخالف هستند. این تأثیر غریب روی آن‌هاست.

چیستا: شاگردان پدرم و یا بچه‌های او کاملاً تحت تأثیر او بودیم و همه‌ی ما خیلی خوب با آثار او که اغلب مدرن و درک آن‌ها مشکل بود، ارتباط برقرار می‌کردیم. غالباً تا

ساعت‌ها بعد از کلاس موسیقی در مدرسه هنر و ادبیات یا هنرستان موسیقی می‌ماند و با شاگردانش راجع به شعر و ادبیات صحبت می‌کرد.

اورند: با ادبیات گذشته‌ی ما و قله‌های ادبیات گذشته چه ارتباطی داشتند، مثلاً با خیام. کرشمه: با خیام خیلی خیلی ارتباط عمیق داشت و بعد با فردوسی اصلاً آن

می‌شود؟ خلاصاً موجود بین دو دوره چرا مسبب به وجود آمده است؟

روشنک: خب مشکلاتی به وجود می‌آمد. مثلاً برای بعضی از دوستانش مشکلاتی پیدا می‌شد یا این‌ها به خارج از کشور می‌رفتند. بعد دوباره بچه‌ها دور هم جمع شدند و سری دوم را انتشار دادند و بعد هم که جمع آن‌ها پراکنده شد.

اورند: رابطه‌ی آقای غریب با شیروانی و ضیاءپور ایرانی چه طور بود؟

روشنک: خیلی خوب بود. یادم هست زمستانی که ما در خیابان ژاله زندگی می‌کردیم، آقای ضیاءپور ظاهراً با همسر اولش متارکه کرده بود و تنها بود و مدتی پیش ما زندگی می‌کرد. ما طبقه بالا یک اتاق درست کردیم و کرسی گذاشتیم و ضیاءپور آن‌جا زندگی می‌کرد. یا مثلاً آقای شیروانی که با همسرش از ایتالیا آمدند تا جایی برای زندگی پیدا کنند یک ماه با ما زندگی می‌کردند. یعنی این قدر با هم دوست و صمیمی بودند.

اورند: با هوشنگ ایرانی چه طور؟ هیچ وقت اختلاف فکری پیدا نکردند؟

چیستا: ایرانی را خیلی دوست داشت. مرتب از ایرانی صحبت می‌کرد. از شیطنت و اخلاق او صحبت می‌کرد.

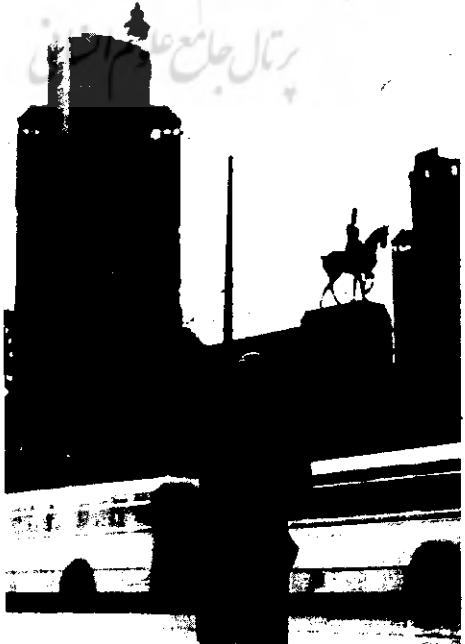
روشنک: ایرانی زیاد ایران نبود ولی وقتی ایران بود زیاد با هم بودند.

اورند: ظاهراً موسیقی برای آقای غریب جدی‌تر از ادبیات بود؟

چیستا: علاقه اصلی پدرم ادبیات بود.

روشنک: ولی پانزده سال زحمت هنرستان را کشید.

چیستا: بله. اما شغل پدرم موسیقی بود. شاگردانی که او



مدرسه را سپری کند. در کنسرواتوار فرانسه و از آن جا به ایتالیا و آلمان رفت و این سفر دو سال طول کشید.

اورند: پس از انقلاب رویکرد بیش تری به تفکرات آقای غریب و ایرانی به وجود می‌آید. خصوصاً آن که قشر خاصی از نویسندگان و شاعران ظهور کردند و گروه قبلی از فعالیت‌های اجتماعی-هنری بازماندند. آقای غریب نسبت به این رویکرد جدید چه نظری داشت؟

کرشمه: کدام رویکرد؟

اورند: ادبیات در سال‌های اخیر خصوصاً شعر به کارکردهایی که خروس جنگی معتقد بود و به نظرات آن نزدیک‌تر شده است یا به نظر می‌رسد که نسبت به ادبیات اجتماعی و متعهد دهه‌ی چهل و پنجاه نزدیکی و نرمش بیش‌تری در مقابل خروس جنگی نشان می‌دهد. آیا آقای غریب با این نوع ادبیات جدید ارتباط برقرار می‌کردند و آن را تأیید می‌کردند؟

کرشمه: من چیزی خاطر من نیست ولی پدرم دوستان جوان زیادی پیدا کرده بود و اغلب آن‌ها را در همین کافه‌ها می‌دید.

روشنک: بعد از انقلاب غریب تنها نوشت و نوشت اما چیزی چاپ نکرد. دقیقاً بین «خون و مهر» و «ساربان» که اخیراً چاپ شد فاصله‌ی زیادی به وجود آمد.

اورند: نسبت به نظریات براهنی چه دیدی داشت؟

چیستا: براهنی را تا حد زیادی قبول داشت.

اورند: از خلق و خوی ایشان که فکر می‌کنید خیلی ویژه است، نمونه‌ای را به یاد دارید؟

چیستا: بسیار رُک بود و بیان احساسی خیلی راحت و شفاف داشت. خیلی با صراحت اظهار نظر می‌کرد. خصوصاً در برابر زیبایی. آزادی زیادی برای دیگران قائل بود.

اورند: تشریفات خاصی برای نوشتن داشتند؟

روشنک: نه. البته همیشه همه چیز مهیا بود و هر وقت احساس می‌کرد باید چیزی بنویسد پشت میز

قهرمانی‌های شاهنامه را عملاً ما احساس می‌کردیم.

روشنک: دائم توی خانه فردوسی می‌خواند، هر وقت کسی را می‌دید که ناراحت است برایش خیام می‌خواند.

چیستا: حافظ و سعدی را دوست داشت اما با فردوسی و خیام ارتباط دیگری داشت.

اورند: به نظر من هم می‌رسد که تفکرشان آمیخته‌ای از خیام و فردوسی است. بی‌جهت نیست که اسم کتابشان را «شکست حماسه» می‌گذارند. از شاعران و نویسندگان هم نسل خودشان با چه کسانی بیش‌تر ارتباط داشتند؟

چیستا: با اخوان ثالث. هم شعرش را خیلی دوست داشت، هم خودش را.

آفرینگان: طاهباز هم بود.

چیستا: گلشیری.

روشنک: به فریدون مشیری هم می‌گفت: شاعر گل و بلبل.

اورند: اختلاف فکری‌شان به اختلاف زیستی منجر می‌شد؟

کرشمه: شاید همین که با بعضی‌ها روابط پایداری نداشت به خاطر همان اختلافات فکری بود. مثلاً سهراب سپهری را خیلی دوست داشت همیشه می‌گفت حیف که زیاد آن طرفی رفته.

اورند: با ادبیات چریکی گلسرخی و امثال آن‌ها؟

چیستا: نه زیاد خوشش نمی‌آمد. «پاپلو نرودا» را خیلی دوست داشت و از او صحبت می‌کرد. و کارهای سوئیس نویوئل (کارگردان سینما) را خیلی

دوست داشت.

اورند: درباره‌ی علت و انگیزه‌ی سفرهایشان به خارج از کشور صحبت کنید.

کرشمه: بیش‌تر به خاطر موسیقی مسافرت می‌کرد. برای تحصیل یا اجرا و...

روشنک: غریب از طرف وزارت فرهنگ و هنر به فرانسه اعزام شد تا یک دوره‌ی آموزش مدیریت

روشنک: خب یک عده‌ای اهل بساط بودند که غریب با آن‌ها نمی‌نشست. عده‌ای هم خیلی سیاسی بودند که باز غریب با آن‌ها کاری نداشت و گروهی هم اهل زد و بند بودند که سراغ غریب نمی‌آمدند.

اورند: موافق هستید راجع به چند تا از بت‌واره‌ها نظرشان را پرسیم. مثل آل احمد؟

روشنک: با آل احمد خیلی دوست بود. گاهی آل احمد و همسرش منزل ما می‌آمدند. یک دوره‌ای البته. اوایل ازدواج ما. بعد قطع رابطه کردند. نمی‌دانم رو چه حسابی بود. شاید به خاطر تغییر مسلک‌هایی که آل احمد داشت و این خیلی باروحیه غریب جور در نمی‌آمد. این است که روابط آن‌ها بعد

از یک مدت قطع شد. یادم هست برای دیدن تئاتری رفته بودیم و آل احمد و دانشور هم بودند. آل احمد به غریب گفت: «آه! می‌دانی چند وقت است تو را ندیده‌ام؟» غریب

خیلی راحت گفت: «تو نیازی به دیدن من نداری». اورند: و نیما؟

روشنک: با نیما که خیلی دوست بود. بیش از همه. اورند: از مرگ این‌ها متأثر می‌شد؟

چیستا: شبی که آل احمد مرد، هرگز یادم نمی‌رود. پدرم خیلی گریه کرد.

اورند: ساعدی؟

چیستا: با ساعدی دوستی نزدیک نداشت. با اسماعیل شاهرودی خیلی رفیق بود. اما ساعدی را گاهی دست می‌انداخت.

اورند: رؤیایی هم جهش‌هایی مثل آقای غریب داشته‌اند.

می‌نشست و کارش را شروع می‌کرد. وقت‌هایی بود که من هرچه حرف می‌زدم، می‌دیدم انگار حواسش نیست. می‌فهمیدم یعنی باتجربه درمی‌یافتم که جای دیگری سیر می‌کند. می‌گفتم: خب پاشو دیگه، پاشو. چای‌ات را بخور برو همان‌جا که باید بروی. بعد می‌گفت: «بارک‌الله، خوب فهمیدی، ما رفتیم». بعد ساعت‌ها می‌نشست و کار می‌کرد.

چیستا: فکر می‌کنم، یک تشریفات ذهنی‌ای برای نوشتن داشت. چیزی که همیشه برای نوشتن لازم داشت یک سوژه جدید، یک ارتباط جدید و یک مکان جدید بود. خصوصاً ارتباط‌ها و برخوردهای جدید روی او خیلی اثر می‌گذاشت.

روشنک: همیشه می‌گفت: من مصالح جدید نیاز دارم.

اورند: ارزیابی‌شان را از زندگی هنری خود برای شما بازگو می‌کردند؟

کرشمه: خیلی خودش را موفق نمی‌دانستند ولی هرگز امید و ایمانش به کاری که انجام می‌داد، کم‌رنگ نشد.

آفرینگان: می‌دانید، من فکر می‌کنم هرگز خودش را ته خط احساس نمی‌کرد که از طول فعالیت‌هایش یک ارزیابی کامل داشته باشد و هرگز حس نمی‌کرد که زمان جمع‌بندی فرا رسیده است.

اورند: همه نویسنده‌های قدیمی ما یک نوستالژی به دهه‌ی سی و چهل دارند. ایشان هم همین حس را داشتند؟

چیستا: بله. احساس تنهایی می‌کرد.

روشنک: گاهی یاد مجلات می‌افتاد و یاد دوستانش و دورانی که دورهم جمع می‌شدند.

کرشمه: آره. ولی شاید من طور دیگری او را می‌دیدم. من حس می‌کردم خیلی هم در بند گذشته نیست.

اورند: دوست داشتند که باز هم باهم جمع شوند؟ کرشمه: آره. ولی اهل گروه‌گرایی نبودند.



کرده بودند. البته اگر به آرشیو مجلات رجوع کنید می بینید که در جلسات، بحث ها و سخنرانی ها آن ها هم بدجوری به غریب می پریدند. می گفتند: «این آدم دارد ادبیات ایران را خراب می کند». خصوصاً در مقابل یک سخنرانی دو سه ساعته که درباره ی صادق هدایت انجام داد. ظاهراً یکی دو بار هم هدایت در جلسات انجمن خروس جنگی شرکت کرده بود.

اورند: در جلسات شعر از ایشان دعوت می شد مثلاً در معروف ترین آن ها، در جلسات ده شب انجمن گوته در سال ۵۶؟

چیستا: من آن موقع ایران نبودم. اطلاع ندارم. کرشمه: من هم به یاد نمی آورم. روشنگر: غالباً شرکت نمی کرد. حتی همین اواخر هم به بهانه ی شاگرد داشتن و بیماری و این ها از شرکت در این جلسات شانه خالی می کرد.

کرشمه: همیشه تنها بود و زیر علم هیچ کس سینه نزد. حتی از امکانات خیلی زیادی که به او پیشنهاد می کردند گذشت. چون می خواست مستقل باشد. چیستا: همیشه پدرم به ما می گفت: «بچه ها زیست خود را از زندگی تان جدا کنید زیست یک چیز معمولی است اما در زندگی روح جریان دارد و زیبایی واقعی در زندگی است».

کرشمه: در نوع زندگی نظریاتی داشت که خیلی شگفت انگیز بود. الان قابل اجرا نیست شاید در آینده هم نتوان آن گونه زندگی کرد. یک آزادی عجیبی برای خودش و ما قایل بود. در عین حال که هیچ گاه اتفاق نیفتاد که دیرتر از ساعت ۸ شب به خانه بیاید. مگر وقتی که به یک سفر کاری رفته بود. چیستا: برای زن یک جایگاه خیلی رفیع متصور بود آن قدر که می گفت: «مصاحبت با زن می تواند سرچشمه ی الهام و عمل خلاقه باشد».

اورند: چه قدر فکر می کنید آن چه را که می نوشت، زندگی می کرد؟ چیستا: خیلی مشخصات زیستی اش با نوشته اش

چیستا: فکر نکنم خودش احساس نزدیکی داشت. روشنگر: خیلی ها هم بودند که آثار و کارهای غریب را قبول نداشتند. انتقاد می کردند. گاهی ما باهم جایی می رفتیم که نویسنده ها جمع بودند. یک مرتبه می دیدم که چیزی می گفت و غریب به او می پرید. بعد آن ها می گفتند: «بابا تو هنوز هم خروسی؟ خروس جنگی هستی؟» غریب می گفت: «من تا آخر عمر خروس هستم». غریب می گفت: «برو، عقب افتاده، برو گل و بلبل». خیلی تلخ برخورد می کرد حتی با موسیقی دان ها.

کرشمه: با همه این ها حس می کنم غریب چراغی بود که هر جا بود پیرامون خودش را روشن می کرد. زندگی او نشان می دهد که در هر منطقه و موقعیتی که قرار گرفته در رشد فرهنگی آن منطقه یا موقعیت مؤثر بوده است. از خصوصیات او می توان به زندگی و حرکت دهندگی اش اشاره کرد. اورند: ظاهراً وی بچه های خروس جنگی هم تسلط خاصی داشته است؟

کرشمه: پاسخ این سؤال را باید خودشان یا هم کارانشان در خروس جنگی می دادند. روشنگر: ولی من فکر می کنم نظر شما درست است. خاطر من هست، آن وقتی که ضیاء پور و همسرش گفتم با ما زندگی می کردند سیاوش تازه دو ساله بود و این ها هر وقت دور هم جمع می شدند خصوصاً ضیاء پور به غریب می گفت: «ما هر چه تو بگویی غریب جان همان کار را خواهیم کرد. تو بگو ما چه کار کنیم». همه شان نظر غریب را می خواستند چون می دانستند که نظریات هنری غریب درست است.

اورند: اسم خروس جنگی چه طور به ذهنشان رسیده بود؟

روشنگر: این را نمی دانم. هیچ وقت از او سؤال نکردم. غریب می گفت ما آمده ایم با این پیر و پاتال ها بجنگیم دکتر فلان و... و شاید به خاطر همین جنگ جویی اسم خروس جنگی را انتخاب

تحت فشار شدید ذهنی قرار داریم و حس می کنیم دیدگاه ها، روش ها و نوع کارمان کاملاً تحت تأثیر اوست. به همان اندازه که بابا تنها بود ما هم در کارمان تنها هستیم.

اورند: با مردم کوچه و بازار چه تعاملی داشت؟
کرشمه: خیلی خوب. تمام این منطقه را بگردید از نانوا و بقال و گل فروش و... همه با او آشنا بودند. با گل فروش محله خیلی دوست بود. غالباً می رفت آن جا با او صحبت می کرد. حتی پس از مدتی این گل فروش هم به طرف ساز کشیده شد. بعد از مرگ پدرم با برادرم مقابل در خانه ایستاده بودیم. شب بود. همین گل فروش با ماشینش از جلوی خانه رد می شد. یک مرتبه زدروی ترمز و پیاده شد. پرسید: چه کسی فوت کرده است؟ گفتم. نمی دانید چه قدر گریه کرد.

با نوازنده های دوره گرد خیلی رفیق بود. این ها که از کوچه رد می شدند بابا می رفت دم در می نشست چای می برد، بعد هم می نشستند صحبت می کردند. می آوردشان خانه. یک گروه سیستان و بلوچستانی بودند که هر وقت از این کوچه رد می شدند یک ترانه به خصوص داشتند «آقای غریب جان» همیشه این را جلوی در خانه می خواندند. بعد از فوت بابا یک شب توی کوچه می خواندند مقابل در که رسیدند متوجه قضیه شدند یک مرتبه ساکت شدند و دیگر هم از آن ها خبری نشد.

غریب: نه صدایی ز دهل مانده در این یخ
نه نشانی ز قد و قامت شیرین
و نه اندیشه و شوری که زند تیشه به کهسار



هم خوانی داشت.

کرشمه: عاشق بیابان بود و این بیابان در غالب آثارش هست.

آفرینگان: همان شجاعت در نوشتن را در لباس پوشیدن هم داشت. رنگ هایی که انتخاب می کرد رنگ های زنده و با نشاطی بودند: لیمویی، نارنجی، آبی. شاید فکر می کردید لباس پوشیدنش با سن و سالش متضاد است: بلوز لیمویی، شال گردن نارنجی، کت قهوه ای. به هر چیز گرم و روشن علاقه داشت. مثل داستان ها و شعرهایش. از زمستان بیزار بود اما عاشق تابستان بود. دید شعری فوق العاده ای داشت. من فکر می کنم اگر گرافیست می شد خیلی موفق بود.

چیستا: فکر می کنم، روح جوانی در یک جسم پیر بود.

اورند: نسبت به جریانات روشن فکری چه نظری داشتند؟

کرشمه: بابا هیچ جریان و هیچ شخصیت روشن فکری را قبول نداشت. می گفت این ها چیزهایی را تأیید کردند که برای هیچ جامعه ای قابل قبول نیست.

اورند: و راه نجات را در چه می دانستند؟

کرشمه: رشد فرهنگ.

چیستا: رشد فرهنگ.

روشنک: به اعیاد و مراسم آیینی و باستانی خیلی علاقه داشت.

اورند: کم تر پیش می آید که شاعری خانوادگی هنرمندی هم داشته باشد شما همه اهل موسیقی هستید و همسرشان هم نقاش!

کرشمه: بله. حتی برادرزاده ها و خواهرزاده های من هم اهل موسیقی هستند. بابا این موضوع را خیلی خوب انتقال دادند و مادرم هم پی گیر بودند. زندگی کردن با هنرمندی مثل غریب واقعاً مشکل است. آن ذهن نو و خلاقه در جامعه ای بسته و سنتی تضادهایی را به وجود می آورد و ما هنوز هم گاهی